

خردسالان

دوست



سال هفتم

شماره ۴۴۶ ، شنبه

۵ شهریور ماه ۱۳۹۰

۵۰۰ تومان



خردسالان دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران-خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

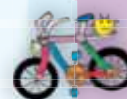
۳ با من بیا ...



۴ عروسی کوتی‌ها



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ قطره‌ها مانند باران



۱۲ پیاز پوست کنند



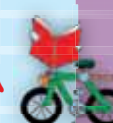
۱۶ بازی



۱۷ جدول



۱۸ دست‌های مادر بزرگ



۲۰ دندان درد



۲۲ قصه‌ی حیوانات



۲۴ کاردستی

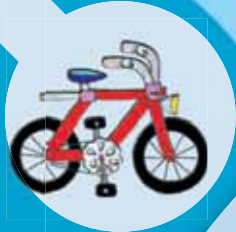


۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌ها





پادشاهی

دوست من سلام.

من دوچرخه هستم و دوستان زیادی دارم. بعضی‌ها برای بازی و تفریح سوار من می‌شوند. بعضی‌ها برای رفتن به کلاس درس یا محل کارشان دوچرخه سوار می‌شوند. بعضی‌ها هم برای ورزش و مسابقه دوچرخه سواری می‌کنند. اما مهم‌ترین چیز این است که همه مرا دوست دارند. مخصوصاً بچه‌ها! راستی بچه‌ها! وقتی دوچرخه سواری می‌کنید، مراقب باشید که دوچرخه‌ی شما به بچه‌های کوچک‌تر نخورد و یک موضوع خیلی خیلی مهم! هرگز هرگز در جایی که موتور یا ماشین رفت و آمد می‌کند، دوچرخه سواری نکنید.

حالا که به همه‌ی حرف‌های من با دقت گوش دادی وقت ورق زدن مجله است! پس دست مرا بگیر و با من بیا...



عروسی کوتی‌ها



♦ مرجان کشاورزی آزاد

عروسی بود، عروسی کوتی ۱۲ و کوتی ۲۷. عروس و داماد، دوتا کلاه ایمنی روی سرشان گذاشته بودند و وسط سیاره نشسته بودند. شهاب سنگ‌های کوچک و بزرگ به کلاه‌های ایمنی می‌خوردند و جرقه می‌زدند و همه جا را روشن می‌کردند. آتش بازی زیبایی بود، اما چه فایده که حتی یک مهمان هم نداشتند. کوتی‌های مهمان، با سیاره‌هایشان، از کنار آن‌ها می‌گذشتند و حتی یک دقیقه هم نمی‌ایستادند. کوتی ۱۲ دلش می‌خواست عروسی‌اش پر از مهمان باشد، پر از خنده و شادی باشد، برای همین هم از جا بلند شد و گفت: «می‌دانم چه طوری عروسی‌مان را پر از مهمان کنم!» کوتی ۱۲ سوار سفینه‌اش شد و عروس خانم با چشم‌های پر از اشک و نگران، سفینه‌ی او را تا دور دور تماشا کرد. کوتی ۱۲ به زمین آمد. آن شب اتفاق عجیبی روی زمین افتاد. تمام چراغ‌های راهنمایی سر چهارراه‌ها ناپدید شدند. بعضی از مردم، چراغ‌ها را دیده بودند که همه به دنبال یک سفینه نورانی به فضا می‌رفتند.

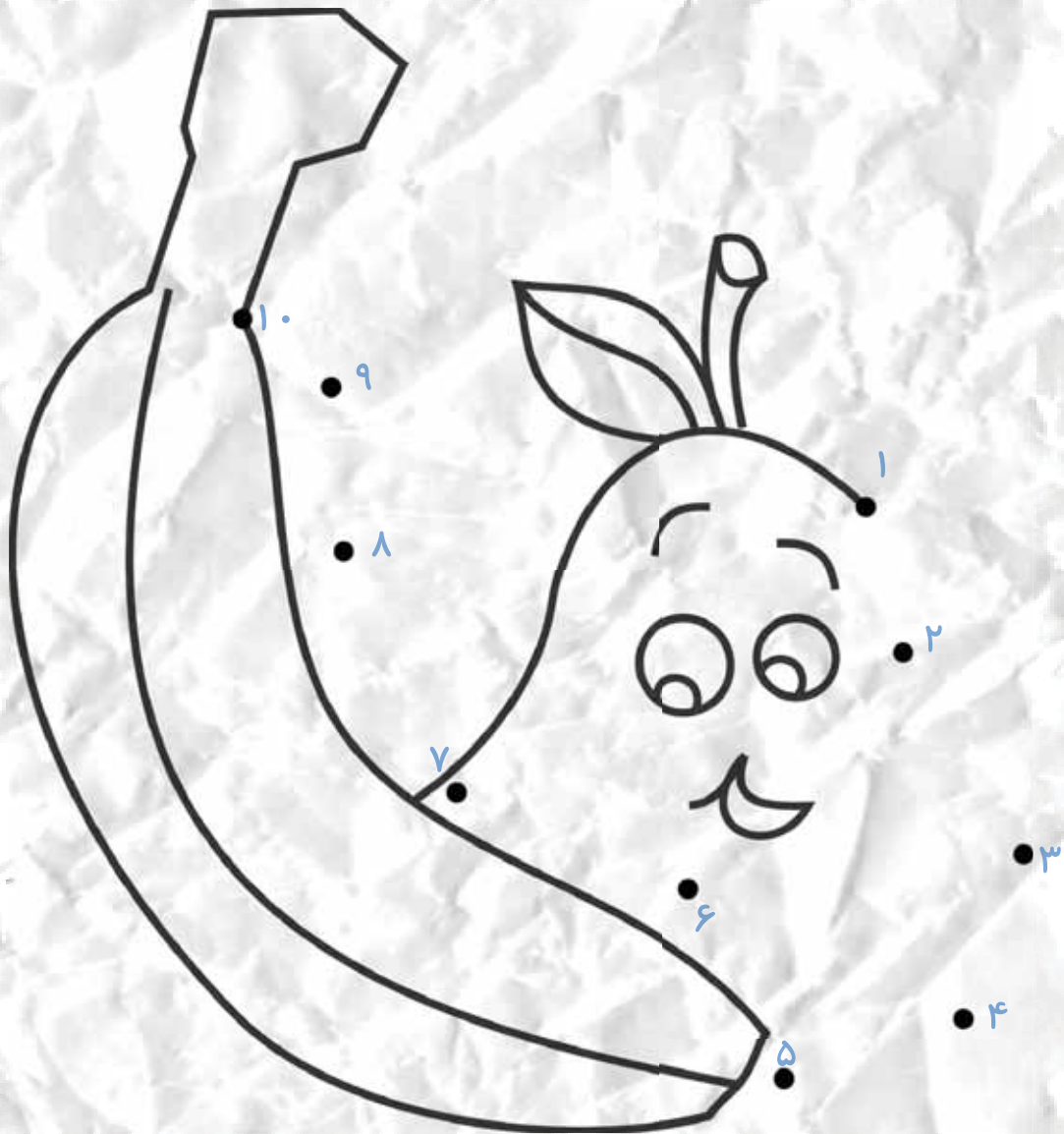


کوتی ۱۲، همه‌ی چراغ‌ها را دور تا دور سیاره‌اش چید، بعد کنار عروس خانم نشست و هر دو منتظر شدند تا چراغ‌ها قرمز شوند. وقتی چراغ‌ها قرمز شدند، همه‌ی سیاره‌ها از حرکت ایستادند و جشن عروسی شروع شد! کوتی‌ها روی سیاره‌هایشان، شادی کردند و برای عروس و داماد، دست تکان دادند. شهاب سنگ‌ها جرقه زدند و همه‌جا شراره پاشیدند و کمی بعد، چراغ‌ها سبز شدند و سیاره‌ها، دوباره به حرکت درآمدند. کوتی ۱۲ و کوتی ۲۷ یک جشن عروسی گرفتند درست به اندازه‌ی یک چراغ قرمز!





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فستق‌ها



صبح با بوی شیرینی از خواب بیدارم شدم. مادرم، روزهای عید، خودش شیرینی درست می‌کند. عیدفطر بود و خانه‌ی ما پر از بوی شیرینی بود. مادرم شیرینی‌ها را در ظرف چید و ما به خانه‌ی مادر بزرگ رفتیم. دایی عباس و زن دایی و حسین هم آنجا بودند. بوی غذای مادر بزرگ تا حیاط می‌آمد. به مادر بزرگ گفتم: «شاید کسی روزه باشد و دلش از غذای شما بخواهد.» مادر بزرگ خندید، به سرم دست کشید و گفت: «نه جانم! عیدفطر هیچ‌کس روزه نمی‌گیرد. این خواست خداوند است که روز عید، هیچ‌کس روزه نباشد.»

مادرم در ظرف شیرینی را باز کرد و همه شیرینی خوردیم، شیرینی‌های خوش‌مزه‌ی مادرم را. عیدفطر بود و هیچ‌کس روزه نبود!

قطره‌ها مانند باران

شیر آب ظرفشویی
ظهر تا حالا خراب است
چکه دارد، مادر آن را
با تمام زور خود بست



♦ ناصر کشاورز

قطره‌ها با نظم و ترتیب
می‌چکند از لوله‌ی شیر
روی یک ظرف نشسته
نه، دقیقا روی گفگیر

نوزده تا در دقیقه
قطره‌ها را می‌شمارم
بعد یک لیوان خالی
زیر آن‌ها می‌گذارم

می‌چکند از ابر و اشر
قطره‌ها مانند باران
می‌شود لیوان پر از آب
می‌دهم آن را به گلدان





کیهی ایهی ایهی!

ای وای این بار
بابا اول داسان،
غصه داره!



داره پیاز پوست می کنه برای نهار!

نه!



چیزی نیست
پسر!

بابا! چرا گریه می کنی؟

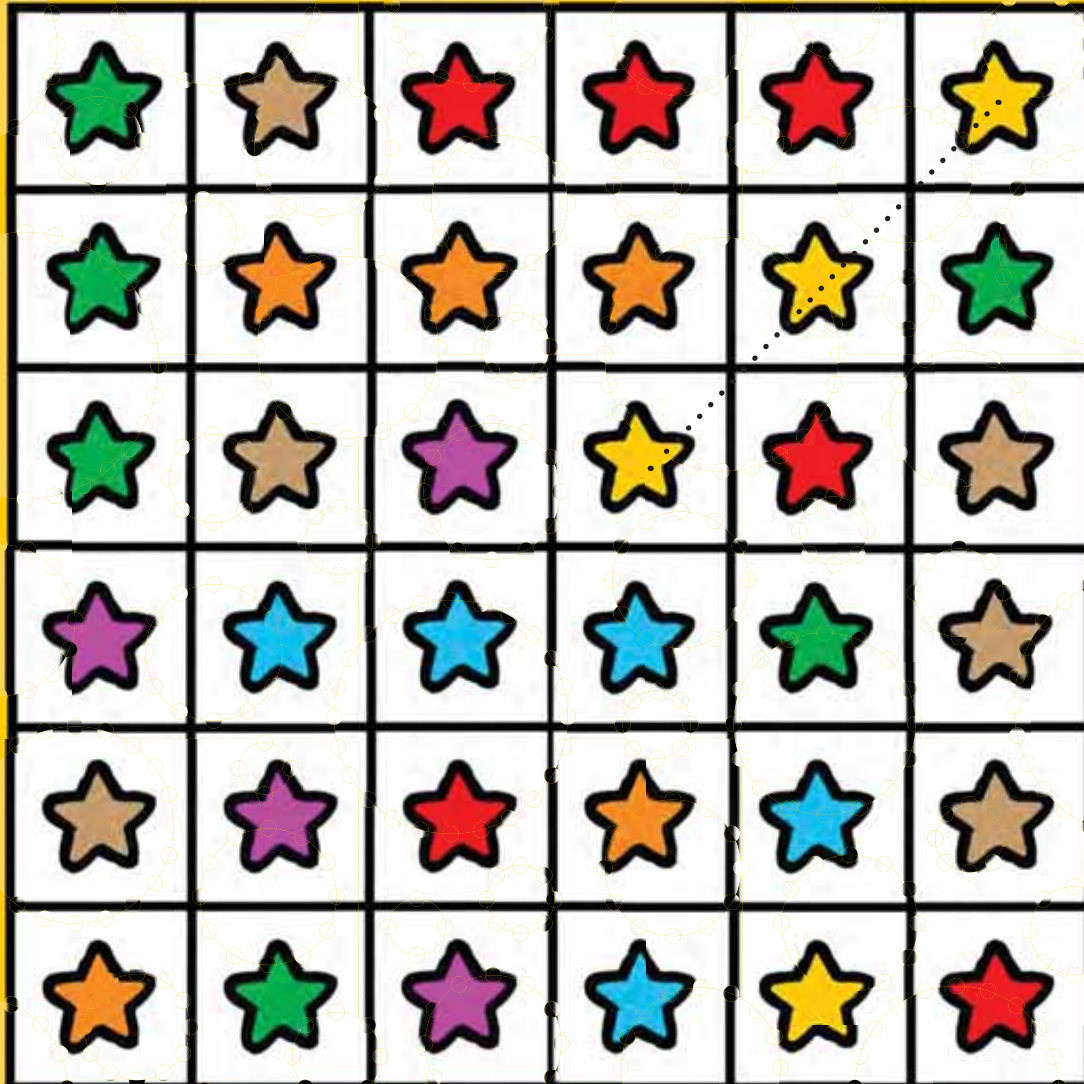


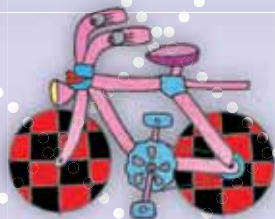
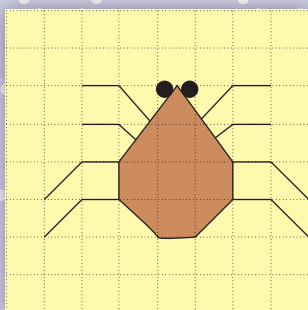




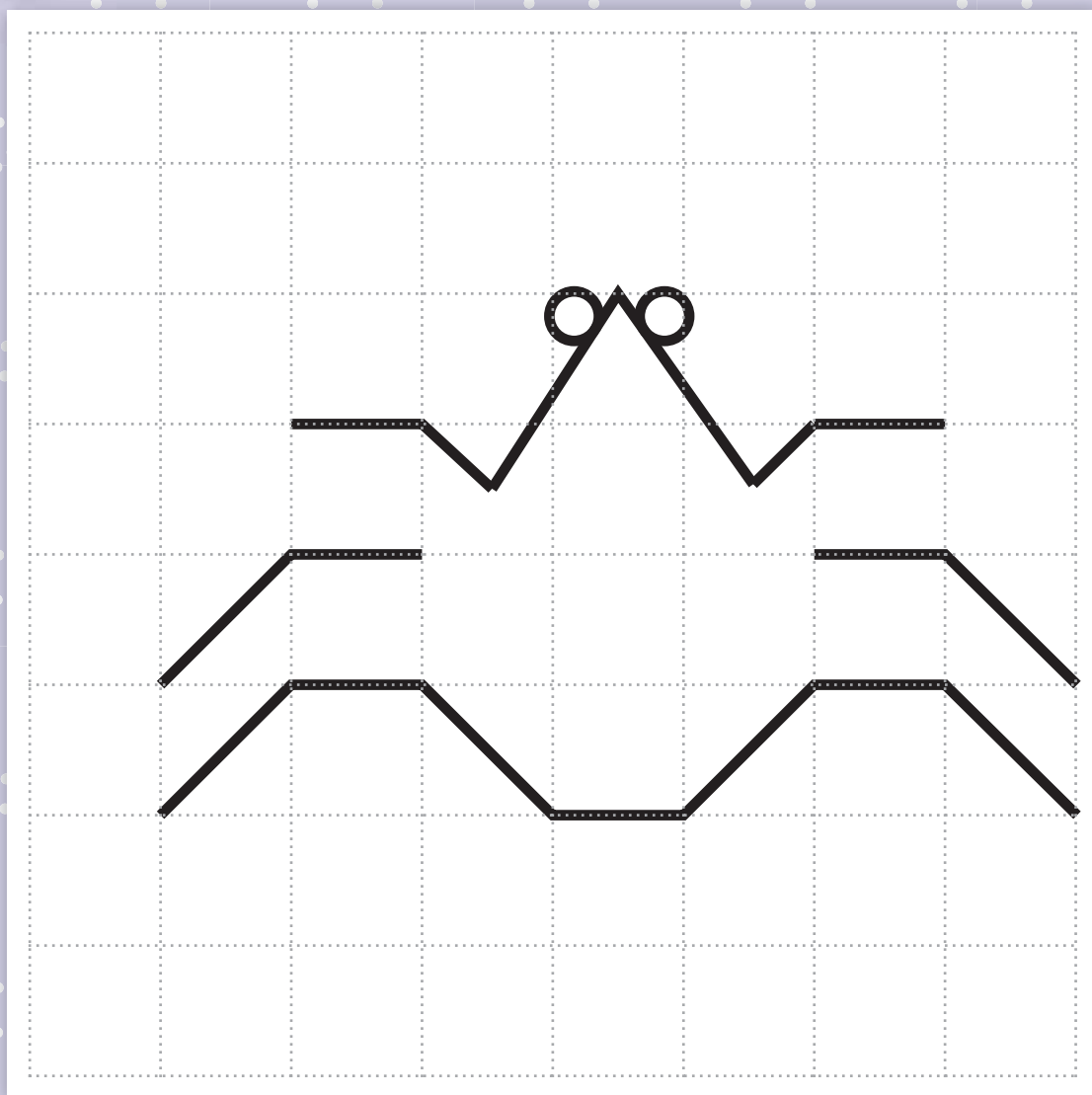


شکل‌ها را سه تا سه تا در جدول پیدا کن و روی
آنها خط بکش.





جدول را کامل و رنگ کن.



دست‌های مادر بزرگ



بند رخت، سبد لباس‌ها را دید و
گفت: «چه آفتابی! امروز روز بازی
است. اگر مادر بزرگ شما را بشوید
می‌توانید زیر آفتاب تاب بخورید و
بازی کنید!»

لباس‌های توی سبد
گفتند: «مادر بزرگ دست‌هایش درد
می‌کند و نمی‌تواند ما را بشوید.»
بند رخت به آسمان نگاه کرد و
لباس‌های توی سبد بی‌حوصله
خوابیدند.







شیر



خرگوش



گرگ



گورخر



روباه

دندان درد

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

دندانش درد می‌کرد.  او را دید و گفت:  «جان! چرا برای شکار نمی‌روی؟»

گفت:  «دندانم درد می‌کند. نه شکار می‌کنم، نه چیزی می‌خورم.»  که منتظر بود،

از شکار  ، غذایی هم برای او بماند، ناامید به سراغ  رفت و گفت:  «دندان

درد دارد. امروز شکار نمی‌کند، باید خودمان غذا پیدا کنیم.»  گفت:  «تو نقشه‌ای داری؟»

گفت:  «اگر حیوانات جنگل خبردار شوند که  دندان درد دارد و شکار نمی‌کند، از

او نمی‌ترسند و نزدیکش می‌شوند.»  گفت:  «خب وقتی نزدیک شدند، چه فایده‌ای

برای ما دارد؟» گفت: «من و تو گوشه‌ای پنهان می‌شویم و ناگهان به آن‌ها حمله می‌کنیم!» 

با خوش حالی گفت: «آفرین به تو  حيله گر!» و  خبر دندان درد 

را در جنگل پخش کردند و خیلی زود همه با خبر شدند.  و  تصمیم گرفتند 

به تماشای  بروند. آن‌ها نمی‌دانستند که  و  پشت بوته‌ها پنهان شده‌اند.

 و  آرام، آرام به  نزدیک شدند. به آن‌ها حمله نکرد.  کمی

جلوتر رفت.  هم کمی جلوتر رفت.  که خیلی گرسنه بود و دندانش هم خیلی

درد می‌کرد، با دیدن  و ، آهی کشید و غرشی کرد که  و  پا به فرار

گذاشتند و در یک چشم بر هم زدن از آن‌جا رفتند.  و ، هر چه منتظر شدند، نه

به سراغ  آمد، نه  و نه هیچ حیوان دیگری. چون همه می‌دانستند که 

، حتی وقتی که دندان درد دارد هم خطرناک است و نباید به او نزدیک شد.

قصه حیوانات



سنجاب، یک گردو پیدا کرد و یواشکی آن را خورد و به دوستش نداد.

۱



دوست سنجاب خیلی ناراحت شد و آن‌ها با هم قهر شدند.

۲



سنجاب خیلی تنها شد.

۳



دوستش هم تنها شد.

۴



از درخت بالا رفت و گفت: «با هم آشتی کنیم؟»

۶



سنباب تصمیم گرفت با دوستش آشتی کند!

۵



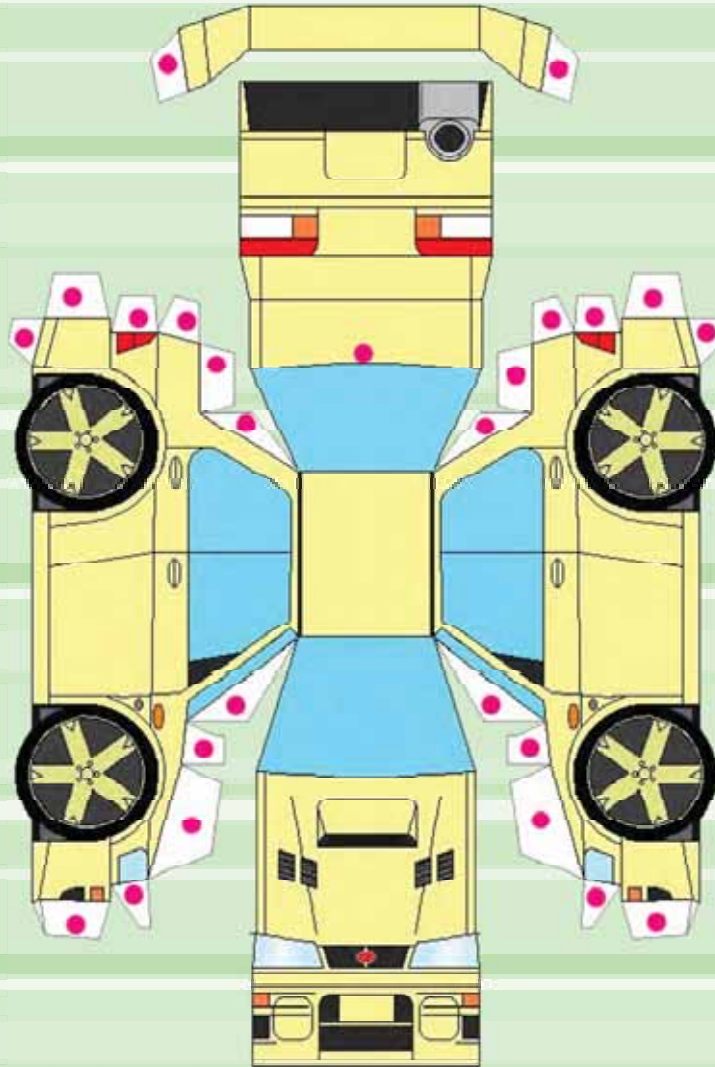
دوستش با خوش حالی گفت: «آشتی کنیم!» بعد همدیگر را بوسیدند و دوباره با هم دوست شدند.

۷

کار دستی



شکل‌ها را قیچی کن.
قسمت‌های سفید را تا بزن به قسمت‌های ● چسب مایع بزن و
ماشین خودت را بساز!



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



نترانته‌ها

مصطفی رحماندوست

این جا چیه؟ خیابونه
ماشین، موتور، فراوونه
مغازه‌هاش، قطار قطار
بخر، بخور، ببر، بیار
قشنگه مثل قصه‌ها
خنده به لب، برو بیا
حیف که شلوغه همه‌جا
وای که چه قدر سروصدا
راننده‌های نازنین
بسه دیگه، بوق نزنین
بدون قیژ و بوق بوقا
قشنگ ترن خیابونا!



